معرفت فطری

- الف) «هو العلي حيث ما يبتغى يوجد»
- ب) «معروف عند كل جاهل»
- ج) «و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون»
- د) «لا يدرك مخلوق شيئا إلا بالله»
- ه) «إن معرفة عين الشاهد قبل صفته ومعرفة صفة الغائب قبل عينه»
- و) «المعرفة منْ صُنْعِ اللّهِ»
- ز) «إن الله خلق قلوب المؤمنين مطوية مبهمة على الإيمان»

الف) «هو العلي حيث ما يبتغي يوجد»

ذیل حدیث هفدهم، در صفح شصت توحید صدوق، عبارت «هو العلي حيث ما يبتغي يوجد» بود. ه
کجا سراغ او بروند، هست.

ب) «معروف عند كل جاهل»

در همین کتاب مبارک توحید صدوق، حدیث پانزدهم را نگاه کنید. آن هم حدیث عال العالی است. می‌گوید از حضرت علیه السلام، درباره توحید سؤال کردم، حضرت فرمودند: «واحد، صمد، أزل، صمدي ال ظل له يمسكه، وهو يمسك الأشياء بأظلتها عارف بالمجهول، معروف عند كل جاهل»[1]؛ این عبارت را چطور معنا کنیم؟؛ آیا در اینجا، ابتغاء شرط هست یا نیست؟ الآن هم که عرض می‌کنم، هر چه به ذهن شریفتان می‌آید، بگویید.

«معروف عند كل جاهل»؛ در اینجا، جاهل به چه معنا است؟ چطور باید معنا کنیم؟

شاگرد: طبق آن روایت، باید ناسی معنا کنیم.

استاد: جاهل یعنی ناسی؛ آن وقت ناسی بعد از تذکر انبیاء علیهم السلام؟ «معروف عند كل جاهل»؛ نزد هر جاهلی معروف است. حال جلوتر برویم، تعبیراتی می‌آید که باید روی «معروف عند كل جاهل» تأمل کنیم. در کافی شریف هم هست. این روایت، هم در توحید آمده است و هم در کافی شریف.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحيد، ج ۱، ص ۵۸.

ج) «و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون»

تعبیر عجیبی که باراه عرض کردهام، در دو جای کافی آمده است. هم در جلد اول کافی آمده است و هم در جلد هشتم کافی؛ هم از امام کاظم علیهالسلام و هم از امیرالمؤمنین علیهالسلام، این تعبیر، آمده است. حضرت علیه السلام فرمودند: «بعظمته و نوره أبصر قلوب المؤمنين»؛ این تعبیر مشکل نیست. آنچه که خیلی عجیب است، این است: «و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون»[1]؛ این جاهل یعنی «معروف عند کل جاهل»؟ یعنی با نور او با او دشمنی میکنند؛ تا چیزی از او نشنیده باشند که نمیتوانند با او دشمنی کنند. معادی با مجهول که ممکن نیست. از او شنیدهاند، «عاداه» اما «بنوره». خیلی تعبیر عجیبی است.

---

[1]. شيخ كليني، الكافي، ج ۸، ص ۱۲۴.

د) «ال يدرك مخلوق شيئا إلا بالله»

الآن که میخواستم عرض کنم، به دای برهان از او به‌سوی او افتادم. سه برهان بود. مفاد برهان از او به‌سوی او این بود که اصلاً وقتی میخواهی او را انکار کنی، چرا‌ی ندارى جز این که با خود او، او را انکار کنی. اینها خیلی مهم است. کسی که فهمید ... . در همین توحید مبارک شیخ صدوق حدیثی در باب «صفات الذات و صفات الافعال»، در حدیث هفتم، حضرت علیه السلام میفرمایند:

> **«اسم اللّه غیر اللّه ، وکل شیء وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا اللّه ، فأما ما عبرت الألسن عنه أو عملت الأیدي فیه فهو مخلوق و اللّه غایة من غایاه ، والمغیی غیر الغایة ، والغایة موصوفة، وکل موصوف مصنوع ، وصانع الأشیاء غیر موصوف بحد مسمی ، لم یتکون فتعرف کیونته بصنع غیره ، ولم یتناه إلی غایة إلا کانت غیره ، والا یذل من فهم هذا الحکم أبدا وهو التوحید الخالص ، فاعتقدوه وصدقوه وتفهموه بإذن اللّه عزوجل ومن زعم أنّه یعرف اللّه بحجاب أو بصورة أو بمثال فهو مشرک ... فمن زعم أنه یؤمن بما لا یعرف فهو ضال عن المعرفة ، لا یدرک مخلوق شیئا إلا باللّه ، ولا تدرک معرفة اللّه إلا باللّه ، واللّه خلوا من خلقه ، وخلقه خلو منه»[1].**

«والا یذلّ من فهم هذا الحکم أبدا»؛ کسی که این را بفهمد، هرگز ذلیل نمیشود. یعنی فرمایش حضرت علیه السلام، این قدر مهم است. لذا میفرمایند: **«وهو التوحید الخالص، فاعتقدوه»**؛ در کافی شریف دارد: «**فارْعَوْهُ**»[2]. «و صدقوه وتفهموه بإذن اللّه عزّوجلّ». قسمت ابتدائی آن هم در کافی هست و هم در توحید. دنباله‌اش تنها در توحید صدوق است. مرحوم آسید هاشم تهرانی در تعلیقه فرمودهاند: چرا میفرمایند: **«والا یذل من فهم هذا الحکم أبدا وهو التوحید الخالص»**؟ فرمودهاند: **«لأنّ العز کل العز فی حقیقة التوحید»**[3]؛ عزت واقعی در توحید است. **«یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ**

وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ»[4]، در اینجا هم «لأن العز کل العز فی حقیقة التوحید». «والا یذل من فهم هذا الحکم أبدا»؛ کسی که این را فهمید، هرگز ذلیل نمیشود. «و هو التوحید الخالص»؛ چون عزت واقعی در توحید است و ذلت در شرک است.

ای نه، طوری دیگری معنا کنیم؛ «لا یذل من فهم هذا الحکم ابدا»؛ کسی که این را بفهمد هرگز ذلیل و خار نمیشود. چرا؟ «لان العزه فی معرفة التوحید/ لان العزة فی المعرفة و الذل کل الذل فی الجهل». این هم یک جور است. جاهل ذلیل است. مقابل توحید میتواند شرک باشد؛ میتواند در مقابل توحید بهمعنای معرفت، جهل باشد. «لایذل من فهم هذا الحکم ابدا»؛ یعنی مقابلش کسی که جاهل است، ذلیل است. عزت برای او است، چون عالم شده و معرفت پیدا کرده است. ذلت برای

جاهل است. جاهل ذلیل است. اینها محتملاتی است که مطرح است.

یک احتمال دیگر هم هست. اینها عباراتی است که وقتی به منزل رفتید، باید روی آنها تأمل کنید. قبلاً هم در ذهنم می‌آمد که در اینجا به تناسب حکم و موضوع و سیاق عبارت، احتمال دارد که اصلاً «ذل» نباشد. «زل» باشد.

شاگرد: نسخۀ کافی هم «زل» است. «ال یزل»؛ «زلّ» به‌معنای لغزیدن است. کسی که این را فهمید، دیگر لغزش در کارش نیست و لذا در نسخۀ کافی، حضرت علیه‌السلام فرمودند: «فَارْعَوْهُ»؛ یعنی مراعاتش کنید و بر این مواظبت کنید. وقتی بفهمید دیگر نمی‌لغزید. «فَارْعَوْهُ» با لغزش مناسبت دارد. نه با عزت و ذلت. عزت و ذلت برای خودش است و درست است، اما «فَارْعَوْهُ» یعنی این را بفهمید. کسی که این را فهمید، در عقائد دیگر برایش لغزش پیش نمی‌آید. «فَارْعَوْهُ»؛ مراعاتش کنید تا دچار لغزش نشوید. خیلی این حدیث عالی است.

خب، حضرت علیه‌السلام که فرمودند در توحید خالص لغزش نیست، راه‌هایی که ممکن نیست را ادامه می‌دهند، تا جایی که مقصود من است؛ حضرت علیه‌السلام فرمودند: «فمن زعم أنه يؤمن بما لا يعرف فهو ضال عن المعرفة، لا يدرك مخلوق شيئا إلا بالله، ولا تدرك معرفة الله إلا بالله، والله خلوا من خلقه، وخلقه خلو منه»؛ هر وقت این حدیث شریف را می‌خوانم، پشت سرش سریع «والله خلو من خلقه» را هم می‌گذارم. چرا؟؛ چون علامۀ طباطبایی به گمانم در رسالۀ الولایة فرمودند حضرت فوری استدراک کردند. چون علامه این تذکر را دادند، هر وقت این حدیث را می‌خوانم دنبالۀاش را هم می‌خوانم. فرمودند: عبارت به قدری بالا است که مظنۀ به اشتباه افتادن هست. لذا حضرت علیه‌السلام، فوری استدراک کردند: «و الله خلوا من خلقه، وخلقه خلو منه». این تذکر علامه است. دیگر من عادتم شده است که به‌خاطر تذکر علامه، این را رها نمی‌کنم و دنبالۀاش را هم می‌خوانم.

ببینید چه عبارتی است! «لا يدرك مخلوق شيئا إلا بالله»؛ اصلاً هیچ مخلوقی چیزی را درک نمی‌کند، مگر به خدا! اینجا یعنی آنی که به او تذکر داده‌اند؟! یعنی آنچه که انبیاء علیهم‌السلام به او فرموده‌اند خدا دارید؟! این جور است؟ ای خیر؟ می‌خواهیم ببینیم کدام یک از این ادله با آن مبانی که تبیین کردیم و جلو آمدیم، توافق تامه دارد ای توجیه‌پذیر است ای ما را مطمئن می‌کند که یک فضای دیگری از معرفت هم هست. فضای دیگری از معرفت هست.

ببینید الآن که انبیاء علیهم‌السلام می‌آیند، این تبلیغی که دارند، مگر غیر از این است که مبتنی‌بر زبان است؟! «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُ»[5]؛ ارائۀ طریق است تبیین است. اگر زبان نباشد، انبیاء علیهم‌السلام چه کار می‌کنند؟! خب، اگر زبان را برداریم دست انبیاء علیهم‌السلام بسته می‌شود؟! اگر زبان را برداریم، احیاء شدن و فطرت بسته می‌شود ای نه؟! خب، انبیاء زمینه را فراهم می‌کنند و زمینه هم با زبان فراهم شده است. تبلیغ با زبان فراهم شده است، حالا فرض می‌گیریم زبان را برداشتند، اگر فعال شدن فطرت بدون بیان زبانی محال است، تمام می‌شود؛ چون زبان کنار می‌رود، لذا زنده شدن فطرت هم محال می‌شود. اما اگر بگوییم تبیین زبانی یکی از طرق معرفت است؛ مذکّر زبانی هشدار دهنده است ... .

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۱۴۳.

[2]. شیخ کلینی، الكافي (بر اساس چاپ: الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۱۳.

[3]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص 143، تعلیقۀ اول.

[4]. المنافقون، آی ۸.

[5]. ابراهیم، آی ۱۴.

ه) «إن معرفة عين الشاهد قبل صفته ومعرفة صفة الغائب قبل عينه»

این روایت چه می‌فرماید؟ «لایدرک مخلوق شیئا الاّ باللّه». در روایت کتاب تحف العقول حضرت علیه السلام چه فرمودند؟؛ همان روایت معروفی که باراه و باراه گفته‌ام. از اول تا آخرش همینطور پر از حکم است.

آمد و نشست، حضرت علیه السلام فرمودند: چه کسی هستی؟؛ گفت: «من شیعتکم». حضرت فرمودند: شیعیان ما سه دسته هستند. «طبقة أحبونا في العلانية ولم يحبونا في السرّ. وطبقة يحبونا في السرّ ولم يحبونا في العلانية. وطبقة يحبونا في السر والعلانية»[1].

بعد توضیح دادند و سومی را فرمودند: خدا برای این سومیها، باران می‌فرستد. «وبهم تمطرون»، کبریت احمر هستند، «وعلموا اوائل الكتاب»؛ احتمال دادیم که یعنی خداوند متعال آنها را بر حروف مقطعه آگاه کرده است. یکی از محتملات این بود. «یستخرج القرآن» را داشتیم، حضرت علیه السلام، در این حدیث به آن اشاره کردند. در برخی از نسخه‌ها دارد «تاویل الکتاب» و در برخی از نسخه‌ها «اوائل الکتاب» دارد. یعنی همان فواتح السور.

بعد آن مرد چه گفت؟؛ محضر امام معصوم علیه السلام گفت که من از سومی هستم! حال حضرت چه اوصاف بالا بالایی برای اینها گفته‌اند! او دیگر خوش سلیقه بود! اما محضر ائمه علیهم السلام نمی‌توان خوش سلیقه بود. آنجا نمی‌شود. «انّ‌الناقد بصیر بصیر»[2]. می‌گفتند: مرحوم آقای بروجردی، اواخر عمرشان، خیلی گریه می‌کردند و می‌گفتند روایت دارد که «الناقد بصیر بصیر»! دیگر محضر خدا نمی‌توانند پُز بدهند که من چه کارهایی انجام داده‌ام! مؤمنین چه قضایایی اینجا مومنین دارند! که حال بنده وارد نمی‌شوم. گاهی حالی برایشان پیش می‌آمد که می‌گفتند: من در زندگی به قدری دقت کرده‌ام که حال دیگر حاضر هستم بگویم فردای قیامت «عاملنی بعدلک»! آن وقت خوابهایی که دیده شد! حال وارد نمی‌شوم. این جور نیست! ناقد بصیر است.

خب [برگردیم به روایت تحف]، این آقا محضر امام علیه السلام بودند و حضرت هم بالاترین تعریفها را برای شیعیان خودشان در سرّ و علانیت فرمودند، او هم گفت: من از دست سوم هستم تا این جور گفت، حضرت علیه السلام فرمودند: «تلك خلال»؛ آنها اوصافی دارند. به ادعا که نمی‌شود همینطور بگویی من هستم. بعد پرسید که آنها چیست؟ مکرر گفته‌ام که ما به ذهنمان می‌آید که وقتی بگویند خصلت شیعیانشان چیست، اولین آن، اعتقاد به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است! خیلی عجیب است. حضرت علیه السلام فرمودند: اولین علامت شیعیان ما این است: «أولها أنّهم عرفوا التوحيد حق معرفته وأحكموا علم توحيده»؛ اینها اهل توحید هستند. این آب پاک بر سر امثال بنده است! یعنی شما که توحید ندارید، آن جور نیستید. این جور باید باشید. ان شاء الله خداوند متعال به برکت شما، به همه شما بدهد و طفیل شما هم به بنده بدهد.

حال مقصود الآن من اینها نبود. اینها مقدمه بود. بعد حضرت علیه السلام برای اینکه توحید را توضیح بدهند، فرمودند باید خدا را بشناسد. نمی‌توانید بگوید ایمان دارم ...؛ «لیس للسائل أن يسأل عن الايمان ما هو حتى يعلم الايمان بهن»[3] «وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَمَ يَدَّعِ أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ»[4]. حضرت علیه السلام بعد شروع می‌کنند همه راه‌ها را می‌بندند. اگر حدیث را ندیدید، نگاه کنید. حضرت فرمودند: «ومن زعم أنه يعرف اللّه بالاسم دون المعنى فقد أقر بالطعن، لان الاسم محدث. ومن زعم أنّه يعبد الاسم والمعنى فقد جعل مع اللّه شريكا ...»؛ هرچه راه مفروض اذهان ما بود، همه را فرمودند کفر و شرک و الحاد است! تا آنجا که می‌گوید: گفتیم پس چه شد؟! راهی که نماند! حضرت علیه السلام، یک راهی را مشخص می‌کنند؛ فرمودند: «وطلب المخرج موجود إن معرفة عين الشاهد قبل صفته ومعرفة صفة الغائب قبل عينه»؛ حال «معروف عند کل الجاهل» را کنار این بگذارید. «ان معرفة عين الشاهد قبل صفته، معرفة صفة الغائب قبل عينه». بعد برای اینکه توضیح بدهند، فرمودند: «تعرفه وتعلم علمه»؛ «علمَه» یا «عَلَمَه» است. آقای طباطبایی هم در رساله خودشان این را دارند. به گمانم «علمه» درست است. نمی‌دانم در نرم‌افزارها چه اعرابی گذاشته‌اند.

شاگرد: «علمه» است.

استاد: بسیار خب! منظورم اینجا است: «تعرف نفسك باللّه لانّك أثر من آثاره ال تستغنى عنه في ذهن والا خارج والا تعرف نفسك بنفسك من نفسك»؛ حتی خودت را هم با او می‌شناسی. خودت را با خودت نمی‌توانی بشناسی. یعنی گویای وجوهی دارد. یک معنایش این است که حتی علم حضوری نفس به ذات خودش هم مسبوق به علم الهی او به مبدأ است. «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»[5].

، «أَنَا اللَّهُ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»[6] این تعبیرها شوخی نیست!

خب، اگر به این صورت است، حضرت علیه السلام یک مثالی می‌زنند: مثال حضرت یوسف را می‌زنند. ببینید: «معرفة عين الشاهد قبل صفته»؛ برادرها چه کسی را می‌دیدند؟ الشاهد را؛ او حاضر بود. یوسف را می‌دیدند اما صفت او را نمی‌دانستند. صفت او چه بود؟ «هذا الحاضر الشاهد یوسف اخوکم». فرمودند: یوسف را با چه شناختند؟ با خودش. چه گفت؟ گفتند: «قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ»[7]. خیلی مثال عجیبی است که حضرت زدند. این حدیث در معرفت هنگامه است! اینکه بشر یک معرفتی به خداوند متعال دارد که همان مذکّرش است؛ خود حضرت یوسف می‌گوید: «انا یوسف»! ولی هست. این جور نیست که نباشد ولی منافاتی با «كانَ النّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»[8] ندارد. در تفسیر البرهان هست. حضرت علیه السلام فرمودند نه مهتدی بودند و نه گمراه بودند. در خیلی از آن روایات بود که «کانوا ضالا»؛ گمراه بودند. در تفسیر برهان یک عبارتش این است: «كان قبل نوح (عليه السلام) أمة واحدة على فطرة اللّه؛ لا مهتدين، و لا ضلال»[9]؛ می‌گوید در نسخ محمد شیبانی دارد: «بل في حيرة»؛ یعنی در تحیر بودند. این تحیر هست و لذا «معرفة عين الشاهد» موجود است، اما تا اینکه بیایند به «أنت یوسف» برسند، باید دم و دستگاهی طی بشود.

---

[1]. ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ج 1، ص ۳۲۵.

[2]. شیخ صدوق، الإختصاص، ج ۱، ص ۳۴۱: «أَخْبَرَنِي الْعَلَوِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْقِرَمِيصِرِيُّ».

[3]. ابن شعبه بحرانی، تحف العقول، ج ۱، ص ۳۲۶.

[4]. عیاشی، تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۴۰.

[5]. ق، آیه ۱۶.

[6]. الانفال، آیه ۲۴.

[7]. یوسف، آیه ۹۰.

[8]. البقرة، آیه ۲۱۳.

[9]. علامه بحرانی، البرهان في تفسير القرآن، ج ۱، ص ۴۵۱.

و) «المعرفة منْ صُنْعِ اَللّٰهِ»

«قُلْتُ لِأَبي عَبْدِ اَللّٰهِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ اَلْمَعْرِفَةُ مِنْ صُنْعِ مَنْ هِيَ قَالَ مَنْ صُنْعِ اَللّٰهِ لَيْسَ لِلْعِبَادِ فِيهَا صُنْعٌ»[1]؛ این صنع باید بشود. باید یک کاری بشود.

---

[1]. شیخ کلینی، ج ۱، ص ۱۶۳.

ز) «إن الله خلق قلوب المؤمنين مطوية مبهمة على الإيمان»

لذا جمع این ادله خیلی مهم است. من که بحث را طول دادم، برای این بود که ان شاء اللّه این صفحه را ببینید و کاملش کنید. درعین‌حال که اصل مطالبی که فرمودند، درست است، با همه این‌ها باید فهم بشود. یک روایت بسیار عالی هست. مرحوم مجلسی غیر از کافی از سایر منابع نقل کرده‌اند؛ چون سابقا عرض کردم که مرحوم مجلسی در بحارالانوار، خیلی از کتب اربعه نیاورده‌اند. خودشان هم فرمودند که چون وافی مرحوم فیض بوده است، آن‌ها را نیاورده‌اند. لذا یک باب خیلی عالی در بحارالانوار هست، به نام «باب صلاح القلب و فساده». این روایت با این‌که در کافی شریف هست، ولی مرحوم مجلسی از منابع دیگر -مستدرکات کتب اربعه و وافی- آورده‌اند. من در این صفحه از کافی نقل کرده‌ام؛ امام کاظم علیه‌السلام فرموده‌اند:

> **«عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال: إن اللّه خلق قلوب المؤمنين مطوية مبهمة على الإيمان فإذا أراد استنارة ما فيها نضحها بالحكمة و زرعها بالعلم و زارعها و القيم عليها رب العالمين».**

«إن الل[ه خلق قلوب المؤمنين مطوية مبهمة على الإيمان»؛ خیلی تعبیر زیبایی است.

مطوی، یعنی چیزی که پیچیده است. **«يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ»**[1] طومار را به این صورت می‌پیچیدند. طی، پیچیدن یک طومار است. در اینجا هم «قلوب المومنین مطویة» است؛ یعنی خداوند متعال در آن یک چیزی گذاشته اما پیچیده است؛ باز و منشور نیست. کسی باید بیاید و این را برایشان باز کند. باز کن و ببین و کتاب را بخوان. آن استاد در درس اسفارشان شاید هفته‌ای نمی‌شد که این شعر را می‌خواندند. تکرارها در درس ایشان خیلی زیاد بود. از شعرهایی که زیاد می‌خواندند، این شعر بود. خیلی به آن مانوس بودند. می‌فرمودند: «مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر***که من حقیقت خود را کتاب می‌بینم»[2]. یعنی مطوی است. مبهم است. قرآن کریم هم که مذکّر و کتاب الهی است، یکی از مهم‌ترین وجوه آیات انفسی است؛ «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ»[3]. این وجوه کتاب خداوند است. لذا تعبیر خیلی عجیبی است. **«مبهمة على الإيمان فإذا أراد استنارة ما فيها نضحها بالحكمة و زرعها بالعلم و زارعها و القيم عليها رب العالمين».**

---

[1]. الانبیاء، آیه ۱۰۴.

[2]. غزلیات شمس مغربی، شمار ۱۰۳.

[3]. فصلت، آی ۵۳.